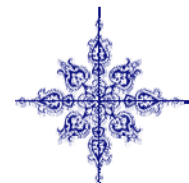
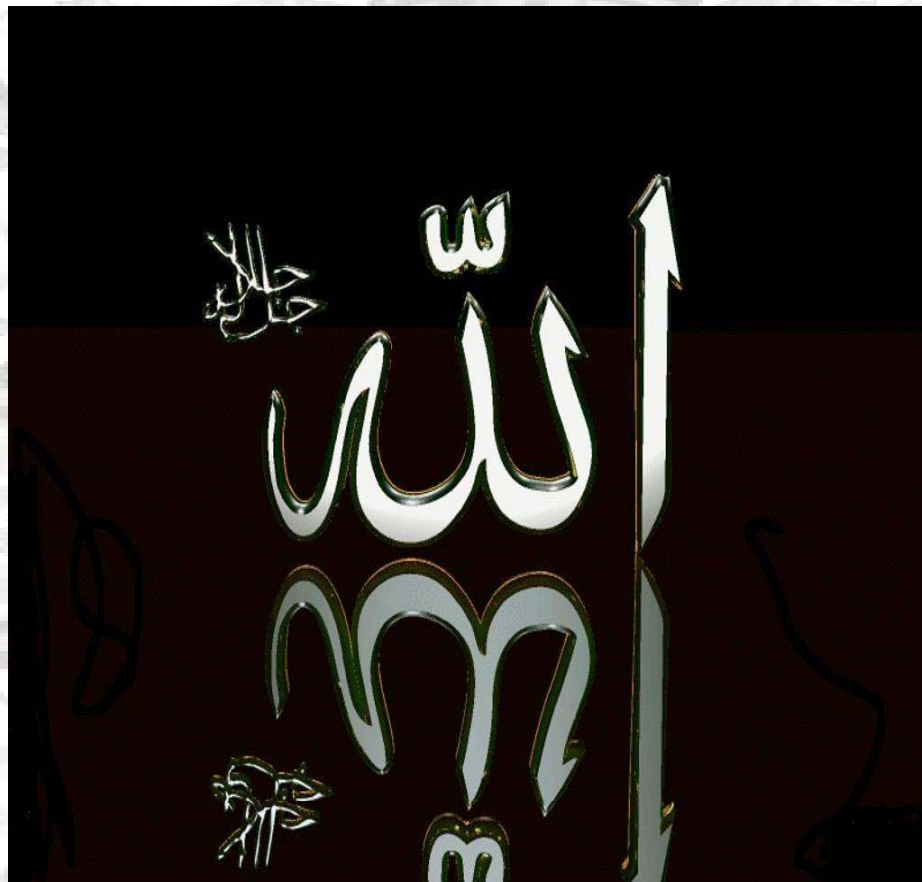


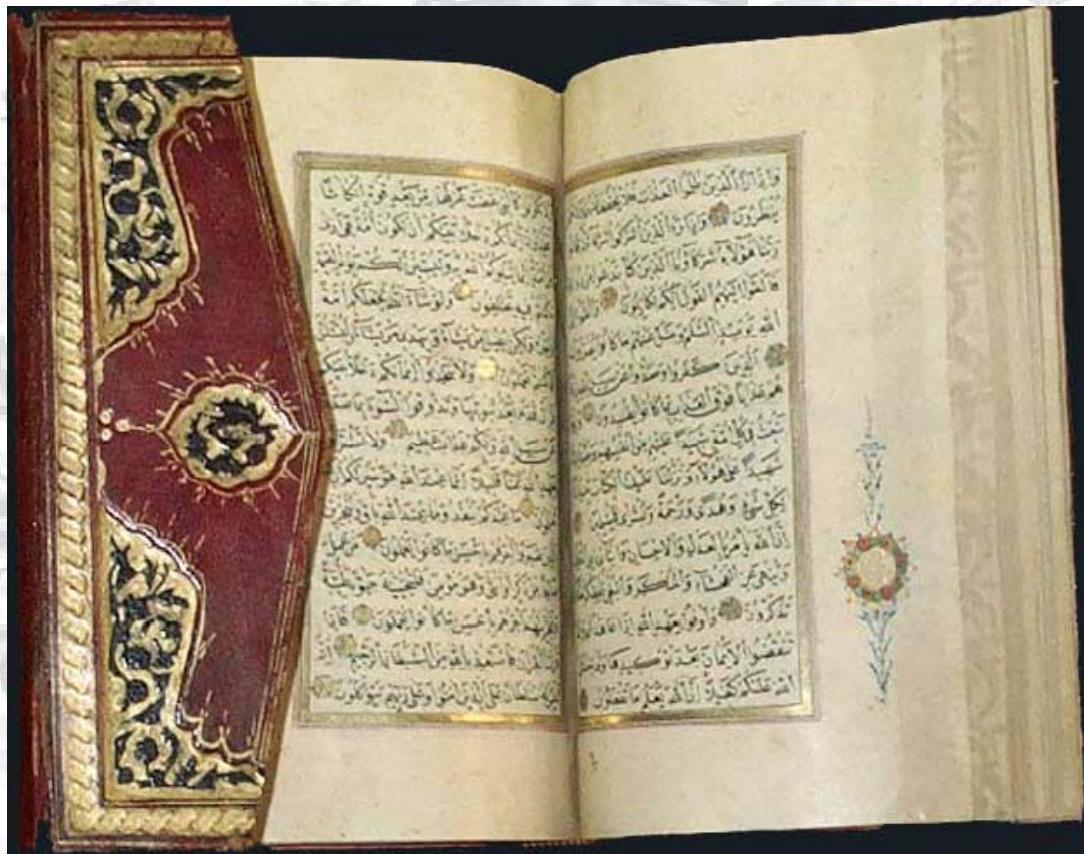
www.salampnu.com

سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

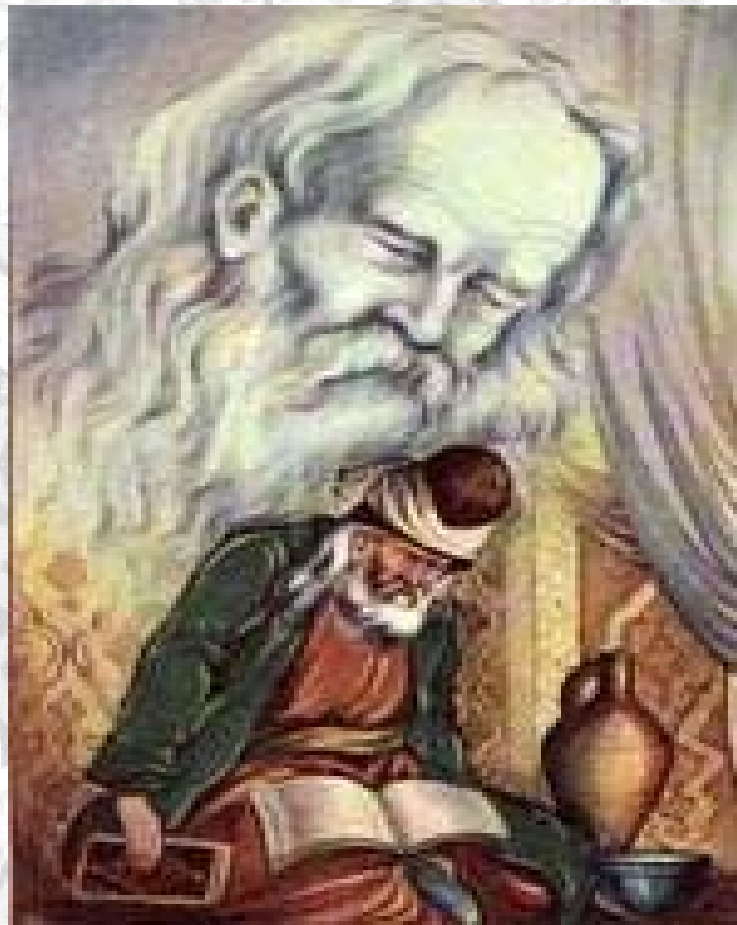
www.salampnu.com





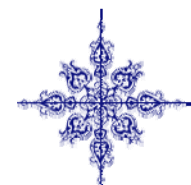
مثنوي ۱

رشته زبان و ادبیات
فارسی



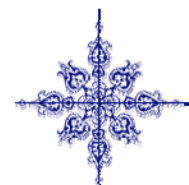
درس اصلي نظم ۴
بخش ۱ _ ۲ واحد

به کوشش : علي (پدرام) ميرزايي



هدف كلي:

آشنا شدن دانشجو با شعر عرفاني و مثنوي مولانا جلال الدين .



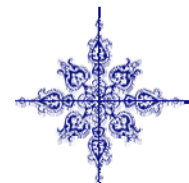
هدفهای آموزشی:

- انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این کتاب قادر باشد:
- زندگی‌نامه مولوی را به طور خلاصه در پنج سطر بنویسد.
- ویژگیهای شعر مولوی را بیان کند.
- اشعار هر درسی را به طور صحیح بخواند.

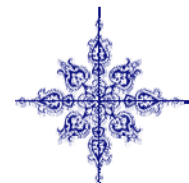
- با استفاده از توضیحات داده شده اشعار مثنوی را معنی کند.
- نحوه کاربرد آیات و احادیث و قصص و تمثیلات مثنوی را بفهمد.
- تمثیلات و تعبیرات خاص شعر مولوی را با آوردن شاهد تعیین کند.
- لغات و ترکیبات هر درس را از نظر دستور زبان فارسی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

- دلایل استفاده مولوی از قالب داستان را بیان کند.
- اندیشه‌ها و پیام‌های مطرح شده در هر درس را استخراج کند.
- تاثیر رویدادهای اجتماعی روزگار مولوی را در مثنوی شرح دهد.

- حکایتها و تمثیلهای مطرح شده در این کتاب را فهرست وار بنویسد.
- چکیده هر عنوان درسی را در یکی از دو سطر بیان کند.

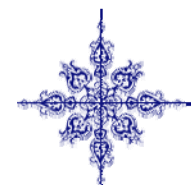


توضیح: هدفهای آموزشی که در ابتدای هر درس داده شده است ، اهدافی است
که در کنار هدفهای مطرح شده در آغاز کتاب مدنظر قرار می گیرد.



مولانا جلال الدین محمد مولوی و مثنوی

جلال الدین محمد مشهور به مولوی فرزند سلطان العلماء بهاء الدین بلخی در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هـ.ق / ۱۲۰۷ میلادی در بلخ زاده است. پدر او بهاء الدین ظاهراً در حدود سال ۶۱۰ با خانواده خود از بلخ خارج شد و به نیشابور، بغداد، مکه و شام سفر کرد،



سپس راه آسیای صغیر را در پیش گرفت و مدتی در ملطیه و لارنده مقیم شد و جلال الدین در شهر اخیر با گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی ازدواج کرد. در سال ۶۲۸ ه.ق/ ۱۲۳۱ میلادی پس از وفات بهاء الدین مولانا به جای پدر بر مسند تدریس نشست. او ابتدا در محضر پدر و بعد، از حضور سید برهان الدین محقق ترمذی آموزش دیده و سپس برای تحصیل به شام و حلب رفته بود.

سال ۶۴۲ ق که مولانه سی و هشت سال داشت ، عارفي به نام شمس‌الدین تبریزی به قونیه آمد و وارد زندگانی مولانا شد و هستی او را زیروزبر کرد. پس از قریب شانزده ماه اقامت در قونیه ، آن شهر را ترک گفت و بار دیگر در سال ۶۴۵ هـ. به قونیه بازگشت و به نحو اسرار آمیزی به شهادت رسید.

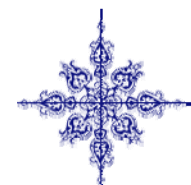
پس از ملاقات مولانا با شمس الدین تبریزی تحولی عظیم در حیات مولانا پیدا شد و پس از ناپیدایی شمس هم مولانا صلاح الدین فریدون زرکوب قونیوی را که مردی وارسته بود به ارشاد برگزید و پس از وفات صلاح الدین در سال ۶۵۷ هـ. حسام الدین چلبی را به جای صلاح الدین انتخاب کرد.

حسام‌الدین از یاران گزیده مولانا است و همین حسام‌الدین چلبی است که از مولانا درخواست که برای تعلیم مریدان کتابی چون حدیقه سنایی یا منطق الطیر عطار تدوین کند، و مولانا مثنوی را به خواهش وی به نظم کشید.

مثنوي حاوي شش دفتر و بالغ بر ۲۵۶۳۲ بيت است. تاريخ قطعي براي آغاز و انجام نظم مثنوي نمي توان تعيين کرد ، احتمالاً آغاز آن بين سالهاي ۶۵۷-۶۶۰ هجري قمري است و احتمال داده اند که بين سال وفات مولوي (۶۷۲ هـ / ۱۲۷۳ م) و به پايان رسيدن مثنوي فاصله زيادي نبوده است.

از مولانا آثار دیگری هم بر جای مانده است که عبارتند از:
دیوان کبیر ، یا کلیات شمس که به نام مرشد خود شمس الدین تبریزی ساخته است.
مجالس سبعة که حاوی هفت مجلس سخنرانی اوست.
فیه مافیه ، از تحریر سخنان مولانا فراهم آمده است.
مکتوبات ، مجموعه ناهای مولانا است که به رجال معاصر خود نوشته شده است.

از میان آثار مولانا ، مثنوی و دیوان کبیر به شعر است و می توان از جهاتی آن دو کتاب را کنار هم گذاشت و با هم سنجید. آثار مولانا با هم کلی منسجم تشکیل می دهند ، اما در عین حال با هم تفاوت هایی دارند.

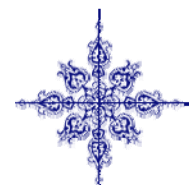


مولانا در غزلیات شمس فردی ناهشیار است ، و در مثنوی هوشیار ، در غزلیات فردی به معراج رفته است که با خود سخن می گوید ، اما در مثنوی فقیه ، مفسر و محدثی است که با مریدان حرف می زند.

در دیوان کبیر در حالت خلسه است و چیزی می گوید که در وهم نمی گنجد ، اما در مثنوی به حال تعقل است و می خواهد مطلبی را بیان کند. او در غزلیات و مثنوی دنبال آرایه های لفظی نمی گردد و به قافیه نمی اندیشد ، نمی خواهد شعر بگوید ، شعر به سراغ او آمده است. مثنوی حاوی قصص و حکایات است ،

اما مولانا قصه پرداز نیست و برآن نیست که با نظم قصه‌های شگفت‌انگیز شنونده را به شگفتی وادارد ، بلکه به نظر او " قصه چون پیمان‌های است " که دانه معنی در آن نهفته است. خردمند کسی است که دانه معنی را بگیرد و به پیمان‌ها توجه نکند.

مولانا به مناسبت مقالې قصه‌اي را شروع مي‌کند و علاوه بر آنکه مطالب و مضامين آن قصه و حتي گاه الفاظ و کلمات آن مبدا و منشا تحقيقات حکمتي و افادات عرفاني دور و درازي مي‌گردد

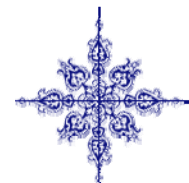


که چه بسا از آیات و احادیث و اخبار و سخنان بزرگان معرفت کمک می‌گیرد ، به تدریج همان حکایت اصلی که گویی آبستن است جابجا حکایتها و تمثیلهای فرعی دیگری می‌زاید ، اگر مطالعه کننده بی تجربه و بی سابقه در آن گرفتار آید ، سرگردان می‌ماند. البته مولانا خود متوجه این کیفیات بوده ، و نمی‌خواسته است جوش و خروش ، عنان اختیار از دست او بیرون ببرد

و سعی می‌کرده که حتی المقدور سخن به درازا نکشد. اما گاهی عنان سخن از چنگش بیرون رفته ، چنانکه
خود به صراحت به آن اعتراف کرده است:
نیست امکان واکشیدن این لگام
گرچه زین ره تنگ می‌آیند عام

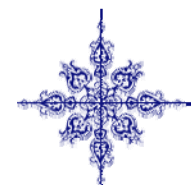
در مثنوی قصه‌هایی است که در دفتری از دفترهای شش‌گانه شروع می‌شود و در دفتر دیگری به پایان می‌رسد و گاهی قصه‌ای در بیتی بیان می‌شود:
مرغکی اندر شکار کرم بود
گرچه فرصت یافت او را در ربود

باري ، قصه بهانه‌اي است براي ورود به بحثي دقيق که مولانا آن قصه را از کتب پيشينيان برمي‌گيرد و گاه با تصرف در اصل ، آن را به نظم مي‌کشد و پس از پايان داستان ، و حتي گاهي در اثناي آن به نکته‌اي که مد نظرش بوده مي‌پردازد.





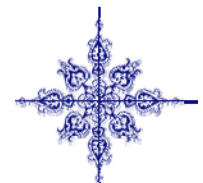
مثنوي دريائي است بيكران با امواج بسيار و برخوردار مدهاي بيشمار كه هر غواصي به فراخور قدرت خود از آن گوهری به چنگ مي آورد. برخي به داستانهاي آن توجه مي كنند و بعضي به معاني ژرف و شگرفي كه در آن است عنايت نشان مي دهند.



محققان پیشین در این زمینه کارهایی کرده‌اند که از میان آنها می‌توان به " لب لباب مثنوی " از ملاحسین واعظ کاشفی (م ۹۱۰ هـ) اشاره کرد که مثنوی را به سه عین ، عین اول را در هفت نهر و نهرها را در ۲۶ رشحه ، عین ثانی را در شش نهار

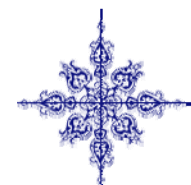
و نه‌رها را در ۳۸ رشحه ، عین ثالث را در سه نه‌ر و نه‌ره‌ایش را در ۱۴ رشحه آورده است. به عبارت دیگر مثنوی را به ۷۸ موضوع تقسیم کرده و ابیات هم موضوع را کنار هم قرار داده است. لب لباب کتابی گرانبهاست و می‌تواند دستمایه محققانی باشد که می‌خواهند مثنوی را موضوع بندی کنند.

دیگر کتاب "مولوی چه می گوید؟" از مرحوم استاد جلال الدین همایی است که به مقصد بیان افکار و عقاید مولوی تدوین شده است. هر چند مرحوم مولف متذکر شده است



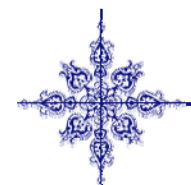
که انشا و تحریر و طبع کتاب به هم در پیوست ، و مجال برای بازبینی و تجدید نظر دست نداد ، و از این رو پاره‌ای از مسائل و ابیات مورد استشهاد از قلم افتاد یا مکرر شد ، با این حال می‌توان با استفاده از فهرست کتاب مطلب مورد نظر را دنبال کرد.

بهر حال برای آشنایی با مولوی باید مثنوی و دیگر کتابهای او و آثار مولوی شناسان را مطالعه کرد. این
گزیده مدخلی است برای این آشنایی.





روزي حسام‌الدين چلبي ، مراد مولانا جلال‌الدين ، به مولانا گفت: ديوان غزليات بسيار شد ، اگر كتابي به طرز حديقه‌سنائي تأليف شود ، مونس عاشقان خواهد شد. مولانا في الحال از سر دستار كاغذي بيرون آورد و به حسام‌الدين چلبي داد كه در آن ، همين هيچده بيت آغاز مثنوي نوشته شده بود ، و گفت: اي حسام‌الدين! اگر تو بنويسي ، من مي‌سرايم. اين درخواست در سال ۶۵۷ هـ يانديكي قبل از آن بود كه باعث تأليف مثنوي شد.

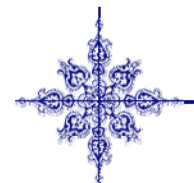




دفتر سوم

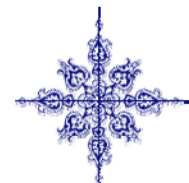
دفتر دوم

دفتر اول



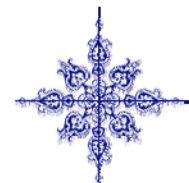


دفتر اول



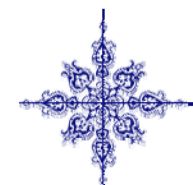


شکوه نبي



هدفهای آموزشی:

- پس از پایان این درس دانشجو می تواند:
- با استفاده از دو آیه قرآن دلیل شروع مثنوی با کلمه " بشنو" را بیان کند.
- منظور مولانه از " نی" و " نیستان" را در ابیات مختلف این درس توضیح دهد.



در ابیات ۲۵-۲۶ اشاره مولانا به آیات قرآنی را بیان کند.
ابیاتی را که نشان دهنده پیام مولانا در این درس است ، استخراج کند و مورد تجزیه و
تحلیل قرار دهد.

بشنو این نی چون شکایت می کند از جداییها حکایت می کند

بشنو: فعل امر از شنیدن ، مولانا مثنوی را از آن جهت با کلمه «بشنو» آغاز می کند که معتقد است شنیدن برای تعالی از حواس دیگر برتر است. نی: در اصل به فتح نون ، از سازهای بادی است که با دمیدن می نوازند. برای نی معانی گوناگون آورده اند: ۱. ساز بادی ۲. خود مولانا ۳. مرشد عالی و انسان کامل ۴. قلم نی ۵. روح ، گوش فراده که این نی (یا من) چگونه شکوه آغاز کرده است (یا آغاز کرده ام؟ و از جداییها سخن می گوید (یا سخن می گویم).

در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

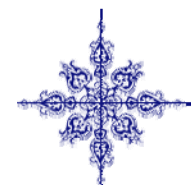
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

نیستان: نیزار، عالم وجود محض، تا: (حرف ربط)، همینکه، نفیر (به فتح نون): فریاد، از روزی که مرا از عالم غیب جدا کرده‌اند، ناله همه انسانها در ناله من بازتاب یافته است، یعنی از طرف همه انسانها ناله سرداده‌ام.

تا بگویم شرح درد اشتیاق

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

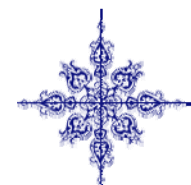
سینه: دل ، ضمیر ، شرحه شرحه: پاره پاره ، سینه شرحه شرحه از فراق: یعنی دلی که از دوری یار چاک چاک شده باشد. فراق: دوری از معشوق ، اشتیاق: آرزومندی ، دلی می گویم که از درد دوری یار چاک چاک باشد تا درد آرزومندی خود را با او در میان گذارم والا شنونده بی درد ، درد عشق را در نمی یابد و از درد من چیزی درک نمی کند.





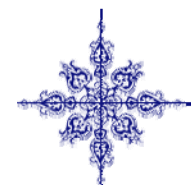
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش

اصل: بن ، بازجستن: جستجو کردن ، وصل: رسیدن ، هر کسی که از اصل خود دور بماند و این دوری را احساس کند ، ایام وصال را جستجو می کند.



من به هر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم

جمعیت: گروه، نالان شدن: نالیدن. جفت: همنشین، بدحالان: انسانهای غمگین،
خوشحالان: انسانهای شادمان، من پیش هر گروهی نالیدم و با انسانهای غمگین و
شادمان همنشین شدم.



از درون من نجست اسرار من

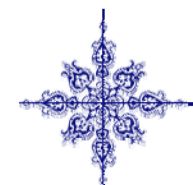
هر کسی از ظن خود شد یار من

هرکسی: بدحالان و خوش حالان ، ظن: گمان ، یار: همراه ، درون (به فتح دال): دل ، اسرار:
جمع سر ، رازها ، همه با پندار و اعتقاد خود همدم من شدند ، هیچ کس به جستجوی اسرار
نهفته در دل من برنیامد.



سرّ من از ناله من دور نیست لیک چشم و گوش را آن نور نیست

سرّ من: راز نی ، راز دل من از نغمه و ناله من جدا نیست ، ولی چشم و گوش توانایی آن را ندارند که به راز دل من وقوف یابند.



ليك كس راد يد جان دستور نيست

تن ز جان و جان ز تن مستور نيست

جان: روح انساني ، مستور: نهان ، ديد: مصدر مرخم ، ديدن، ليك كس را ديد جان دستور نيست: مفهوم اين آيه را دارد: و يسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي و ما اوتيتم من العلم الا قليلا: تورا از روح مي پرسند ، بگو: روح جزئي از فرمان پروردگار من است و شما را جز اندك دانش نداده اند. روح تن را ادراك مي كند و تن به تأثير روح بر روح شعور دارد و هيچ يك از ديگر پوشيده نيست ، اما چون جان جوهری مجرد است ، آن را به چشم نمی توان دید.

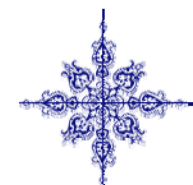
آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد ، نیست باد

نای ، ني. نیست: در مصراع اول منفي است ، و در مصراع دوم صفت و به معني نابود و معدوم. باد ، در مصراع اول نفس و هواست ، در مصراع دوم فعل دعائي است. نیست باد: در این بیت قافیه است. نغمه‌اي که از ني برمي خيزد ، آتش ناشي از عشق است و شنونده را مي‌سوزاند ، نفس نیست که در آن مي‌دهند ، هر کس که این آتش عشق را ندارد نابودشدنش بهتر است.

جوشش عشق است کاندر می فتاد

آتش عشق است کاندر نی فتاد

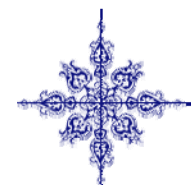
عشق: به عقیده صوفیان اساس جهان هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که سراسر وجود را گرفته از عشق است. جوشش: غلیان، می: باده، مظهر جذبه‌ای است که انسان را از خودبینی و انانیت می‌رهاند. این اثر عشق است که نی را به نوا آورده است و این غلیان عشق است که در باده افتاده و آن را تخمیر کرده است. همه چیز از عشق به وجود آمده است.



پرده‌هایش پرده‌های ما درید

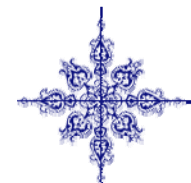
نی حریف هر که از یاری برید

حریف ، یار ، بریدن: قطع حلقه دوستی ، پرده اول: آهنگ موسیقی ، پرده دوم حجاب. پرده دریدن:
رسوا کردن ، فاش. نی از آن جهت که خود از نیستان جدا مانده ، همدم هر آن کسی است که از یار
خود جدا مانده باشد ، آهنگهای آن رازهای درونی ما را فاش کرد.



همچو ني ، زهري و ترياقی که دید؟
همچو ني ، دمساز و مشتاقی که دید؟

ترياق: پادزهر ، دمساز: همدم ، مشتاق: آرزومند ، چه کسی زهر و پادزهری چون ني دیده است ، چه
کسی همدم و عاشقی چون ني سراغ دارد؟

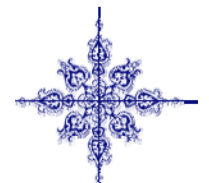




قصه‌های عشق مجنون می‌کند

نی حدیث راه پرخون می‌کند

حدیث: سخن ، مجنون: قیس عامری از عاشقان ناکام است. نی از راه پرخون عشق سخن می‌گوید و
قصه‌های عشق مجنون را بیان می‌کند.



محرم این هوش جز بیهوش نیست

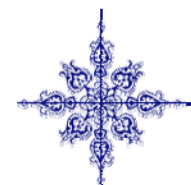
مر زبان را مشتري جز گوش نیست

مر: از ادات تأکید مفعولي ، هوش: ادراك ، بیهوش: در اینجا يعني کسی که سرمست
عشق الهي است. جز سرمست عشق الهي کسی نمی تواند این معاني را دریابد ، چنانکه
زبان جز گوش خریدار دیگری ندارد.

روزها ، با سوزها همراه شد

در غم ما ، روزها بیگانه شد

بیگانه: وقت شام ، بیگانه شدن: به پایان رسیدن. همراه: توأم ، روزها در غم ما به پایان رسید و ایام عمر ما با سوز و گدازها توأم شد.

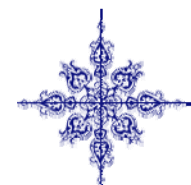




روزها گرفت ، گوروباك نيست

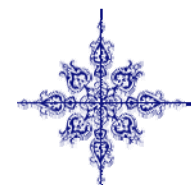
تو بهمان ، ايا آنكه چون تو پاك نيست

اگر روزها سپري شد باكي نيست ، ايا كسي كه در پاكي نظير نداري ، جان تو سلامت باشد.



هر که جز ماهی، ز آبش سیر شد هر که بی‌روزی است روزش دیر شد

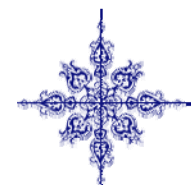
ماهی: در اینجا به معنی عاشق. آب: در اینجا عشق و جذبه. «ش»، ضمیر فاعلی است. بی‌روزی، محروم، بی‌نصیب. دیرشدن روز: به پایان رسیدن روز و بی‌نصیب ماندن. هر موجودی جز ماهی از آب سیر می‌شود، اما معلوم است که زندگی ماهی به آب بستگی دارد، هر کس که از دریافت حقایق محروم باشد بی‌نصیب می‌ماند.



پس سخن کوتاه باید ، والسلام

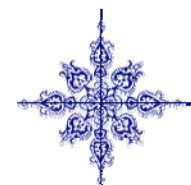
در نیابد حال پخته هیچ خام

پخته: کامل ، آزموده. خام: ناپخته ، بی تجربه. والسلام: سخن به آخر رسید. هیچ انسان ناآزموده‌ای نمی‌تواند سخنان شخص کامل و آزموده را درک کند ، پس باید سخن را کوتاه کرد و به پایان رساند



بند بگسل ، باش آزاد اي پسر چند باشي بند سيم و بند زر؟

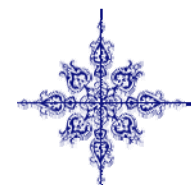
گسلیدن: پاره کردن ، آزاد: وارسته ، چند: (ادات استفهام): تاكي ، بند: محبوس ، اي پسر! بندهاي بندگي را پاره کن و وارسته باش ، تا كي به دست سيم و زر و مال دنيا اسير خواهي بود



چند گنجد؟ قسمت يك روزه‌اي

گر بريزي بحر را در كوزه‌اي

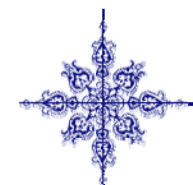
اگر دريا را به كوزه بريزي ، در آن كوزه بيش از يك كوزه آب جاي نمي گيرد. يعني روزي مقدر است و بيش از روزي مقدر نمي توان خورد.



تا صدف قانع نشد پر در نشد

کوزه چشم حریصان پر نشد

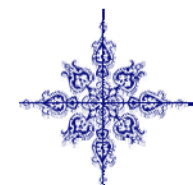
کوزه چشم: اضافه تشبیهی ، صدف: گوش ماهی ، چشم کوزه آسای طعمکاران پر نمی شود ، صدف تا به قطره بارانی قناعت نکند و دهان نبندد ، مرواریدی درون او پیدا نمی شود.



اوز حرص و عیب ، کلي پاك شد

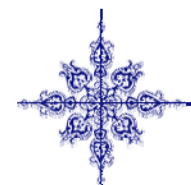
هر که را جامه ز عشقي چاك شد

چاك شدن: پاره شدن ، چاك شدن جامه از عشق: کاملاً ، هر کس که عاشق شد و دل به معشوق واحدي سپرد ، وجود چنان کسي از طمع و عیب کاملاً پاك مي شود.



شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علت‌های ما

سودا: یکی از خلط‌های چهارگانه است. خوش سودا: صفت مرکبی است که درباره عشق، ای عشق خوش عاقبت یا خوش معامله ما، ای عشقی که سودای تو خوش است، همیشه شاداب و تر و تازه باش، زیرا که تو طبیب همه بیماری‌های ما هستی.

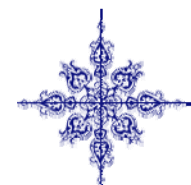




اي تو افلاطون و جالينوس ما

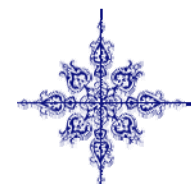
اي دواي نخوت و ناموس ما

نخوت : خودپرستي ، ناموس: خودپسندي ، افلاطون: فيلسوف معروف يونان ، جالينوس: پزشک يوناني ، اي عشق تو داروي تکبر و شهرت طلبي ما هستي ، تو براي ما هم به منزلة افلاطون و هم به جاي جالينوسي.



جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

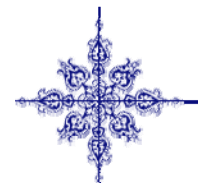
جسم خاک: بنی آدم، انسان به سبب عشق به معراج آسمان رفت، و کوه از تجلی عشق رقصان و چالاک شد، ای عاشق،! عشق جان در کوه طور دمید که طور مست و مدهوش شد و موسی از آن تجلی بیهوش افتاد.



طور مست و خر موسی صاعقا

عشق جان طور آمد عاشقا

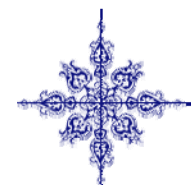
کوه از تجلی عشق رقصان و چالاک شد، ای عاشق،! عشق جان در کوه طور دمید که طور مست و مدهوش شد و موسی از آن تجلی بیهوش افتاد.



همچو ني ، من گفتمی ها گفتمی

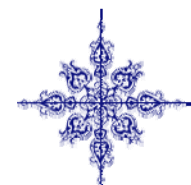
با لب دمساز خود گر جفتمی

اگر با مصاحب همدل خود قرین بودم ، من هم مثل نی . که بر لب نی زن است . آنچه شایسته گفتن بود ، بر زبان می آوردم



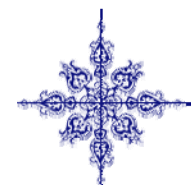
هر که او از همزبانی شد جدا بی‌زبان شد گرچه دارد صد نوا

همزبان: دوکس که همدیگر را درک کنند. بی‌زبان: لال ، خاموش ، نوا: آواز ، هر کس که از یار همدل خود جدا شده باشد ، اگر صدگونه از اسرار را هم بداند ، هرگز به شرح آن زبان نمی‌گشاید و خاموش می‌ماند.



چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت

مراد آن است که سخن گفتن از عشق موقوف به طراوت گلستان دل مستمع همزبان است ، اگر چنین شنونده‌ای نباشد ، بلبل هم دم درخواهد کشید.



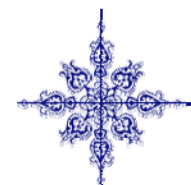
جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

جمله: همه، پرده: به سه معنی است: ۱. پارچه‌ای که بر در و پنجره آویزند، ۲. مطلق حجاب، ۳. آهنگ، اگر پرده را به معنی پوشش بگیریم، معنی چنین می‌شود که عاشق مانند پرده‌ای است که از خود جنبش و حرکتی ندارد. و اگر پرده را حجاب فرض کنیم، مقصود این خواهد بود که عاشق حجاب ظهور معشوق است ■

او چو مرغی ماند بی پر، وای او

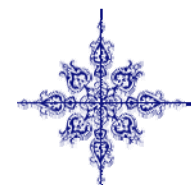
چون نباشد عشق را پروای او

پروا: رغبت، وای او: وای بر او، مرغی پر: پرنده‌ای که قادر به پرواز نیست. اگر عشق التفاتی به عاشق نداشته باشد، وای بر آن عاشق که چون پرنده‌ی بی بال و پرتوانی پرواز نخواهد داشت.



من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس؟

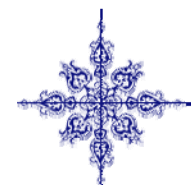
هوش داشتن: حواس خود را متوجه چیزی کردن. نوریار: ظاهراً اشاره به این آیه است که «... و يجعل لکم نورا تمشون به...» و شما را نوری دهد که در روشنایی آن راه بجوید.



آینه غماز نبود چون بود؟

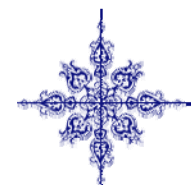
عشق خواهد کین سخن بیرون بود

این سخن: ماجرای عشق ، غماز: سخن چین ، یعنی عشق می خواهد که خود را آشکار کند و چون آینه ای است که غمازی پیشه دارد ، اگر عاشق راز عشق را فاش نکند ، پس آینه او زنگ زده است و صیقلی نیست. آینه: دل عاشق.



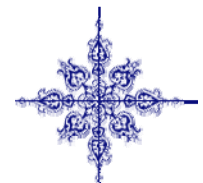
آینه ت دانی چرا غماز نیست ؟ زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست

آینه: دل عاشق. زنگار: زنگ فلزات ، ممتاز: تمیز ، درون و ضمیر تو چیزی را نشان نمی دهد ، می دانی چرا؟ برای آنکه روی آن را زنگ گرفته است. منظور این است که برای کسب علم و معرفت تهذیب نفس و تصفیه باطن لازم است. این تصفیه را صوفیه تخلیه گویند.





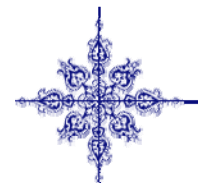
کارپاکان



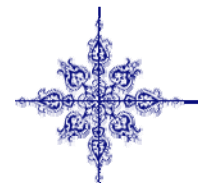
هدفهای آموزشی :

پس از پایان این درس دانشجو می تواند:

- کاربرد حدیث " الصدقه ترد البلاء " را در این درس مشخص کند.
- ابیات ۱۶-۱۷ را معنی کند و کلمات " شیر " و " شیر " و قیاس را بازگو کند.
- بیت ۲۰ را معنی کند و آیاتی را که مولانا در این بیت به آنها اشاره کرده است ، بنویسد.
- منظور مولانا را مقایسه " عصای موسی " و " عصای ساحران " را توضیح دهید.



اشاره: مولانا در این ابیات مقایسه کارهای
عادی را با کار مردان خدا ناروا می داند

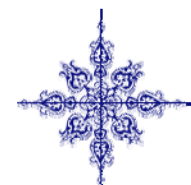




خوش نوایی ، سبز گویا طوطی

بود بقالی و وی را طوطی

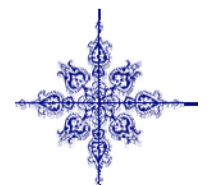
وی را طوطی: طوطی داشت.



نکته گفتي با همه سوداگران

دردگان بودي نگهبان دکان

نکته گفتن: سخنان ظریف سوداگر: مشتري

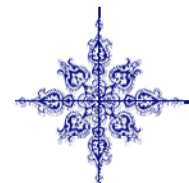




در نوای طوطیان حاذق بدی

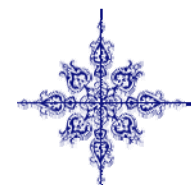
در خطاب آدمی ناطق بدی

سوداگر: مشتري خطاب: سخن حاذق: ماهر



جست از سوی دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت

روغن گل: روغن کنجد

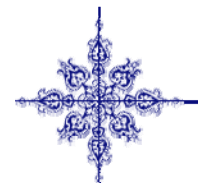




بر دکان بنشست فارغ ، خواجه‌وش

از سوي خانه بيامد خواجه‌اش

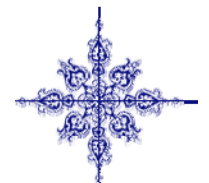
خواجه: بزرگ ، سوداگر خواجه‌وش: چون بزرگان



بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب

دید پر روغن دکان و جامه چرب

کل: بی مو ضرب: زدن

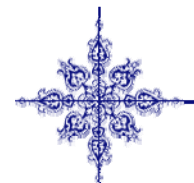


مرد بقال از ندامت آه کرد

روز کی چندی سخن کوتاه کرد

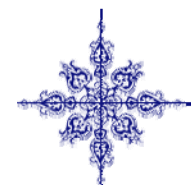
ندامت: پشیمانی

سخن کوتاه کردن: خاموش شدن



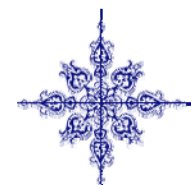
ریش بر می کند و می گفت: ای دریق! کافتاب نعمتم شد زیر میغ

ریش برکندن: تشویش بیفایده کشیدن دریغ: اسف
آفتاب نعمت: اضافه تشبیهی ، مراد صدای طوطی است میغ: ابر
میغ: نعمت از دستم رفت.



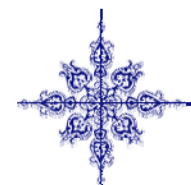
دست من بشکسته بودي آن زمان چون زدم من بر سر آن خوش زبان

بشکسته بودي: ياي تمناست خوش زبان: طوطي
کاش آن لحظه اي که بر سر طوطي مي زدم ، دستم مي شکست.



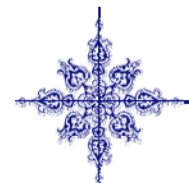
هدیه‌ها می‌داد هر درویش را تا بیاید نطق مرغ خویش را

درویش: فقیر یافتن: به دست آوردن نطق: آواز طوطی شاید اشاره به این
حدیث است که " الصدقه ترد البلاء "



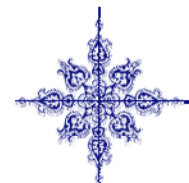
بعد سه روز و سه شب حیران و زار بر دکان بنشسته بد نومیدوار

نومیدوار: ناامید



می نمود آن مرغ را هر گون شگفت تا که باشد کاندرا آید او به گفت

هرگون: هر نوع شگفت: نادر و عجیب

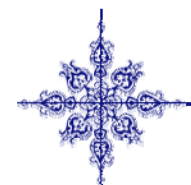


با سر بي مو ، چو پشت طاس و طشت

جولقيي سر برهنه مي گذشت

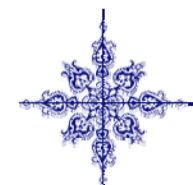
جولقي: نوعي پارچه پشمين که مردم فقير و درويش و قلندران آن را بر تن کنند.

جولقي سر برهنه: آنان موي سر ، ريش ، سبيل و ابرو را مي تراشيدند.



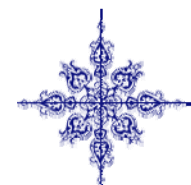
طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که: هی فلان!

گفت: گفتار



از چاهای کل ، با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

آمیختن: معاشرت



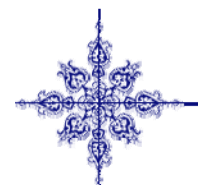
کو چو خود پنداشت صاحب دلّ را

از قیاسش خنده آمد خلق را

دلّ: نوعی لباس پشمینه

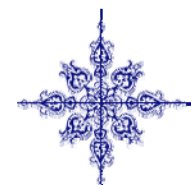
قیاس: سنجیدن

صاحب دلّ: درویش



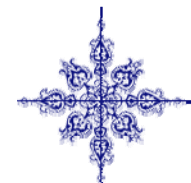
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

قیاس از خود گرفتن: با خود مقایسه کردن
کار مردان خدا را با کار خود مقایسه مکن ، اگر چه شیر درنده و شیر خوردنی را یکسان می نویسند و آن دو
به ظاهر شبیه هم اند ، اما در معنی تفاوت عمده ای با هم دارند.



جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

ابدال: جمع بدل یا بدیل ، عده‌ای از صالحان
تمام مردم عالم به سبب همین مقایسه کار پاکا با خود به گمراهی افتاده‌اند ، کمتر کسی از حال
مردان راستین خدا خبر دارند.

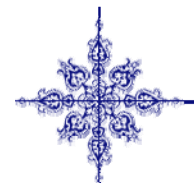


اولیا را همچو خود پنداشتند

همسری با انبیا برداشتند

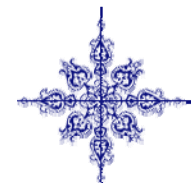
همسری برداشتن: خود را برابر دانستن

همسری: برابری



گفته اینک ما بشر ، ایشان بشر
ما و ایشان بسته خوابیم و خور

این بیت به مفهوم آیات قرآن اشاره می کند. مخصوصاً به این آیه که می فرماید: ما لهذا الرسول يأكل
الطعام و یمشي في الاسواق
کافران می گفتند که هم ما بشریم و هم پیامبران بشرند ، زیرا که ما و آنان هر دو غذا می خوریم و
می خوابیم ، پس (به ظاهر) با هم برابریم.

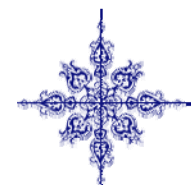


هست فرقی در میان بی منتهی

این ندانستند ایشان از عمی

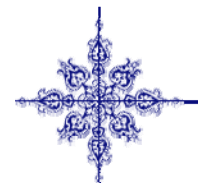
عمی: کوری بی منتهی: بی نهایت خداوند به پیامبر خود می گوید که " قل انا بشر مثلکم یوحی الی .. "

کافران به سبب کوردلی به این نکته توجه نکردند که میان آنان و پیامبر تفاوت شگرفی است.



سحر را با معجزه کرده قیاس هر دو را بر مکر پندارد اساس

سحر: افسون معجزه: کار خارق العاده که پیامبران انجام می دهند.
کافر جادو را با معجزه می سنجد و می پندارد که سحر و معجزه بر یک مبنا استوارند.

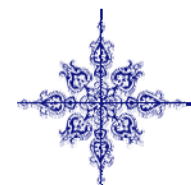


زین عمل تا آن عمل راهی شگرف

ساحران موسی از استیزه را

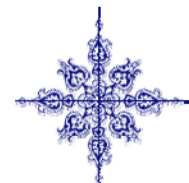
ژرف: عمیق شگرف: شگفت آور

عصای موسی که به معجزه متکی است با عصای جادوگران که بر شعبده تکیه دارد اختلاف زیادی با هم دارند، کار موسی با کار جادوگران اختلاف شگفت آوری دارد.



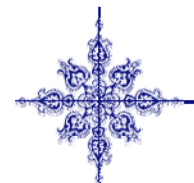


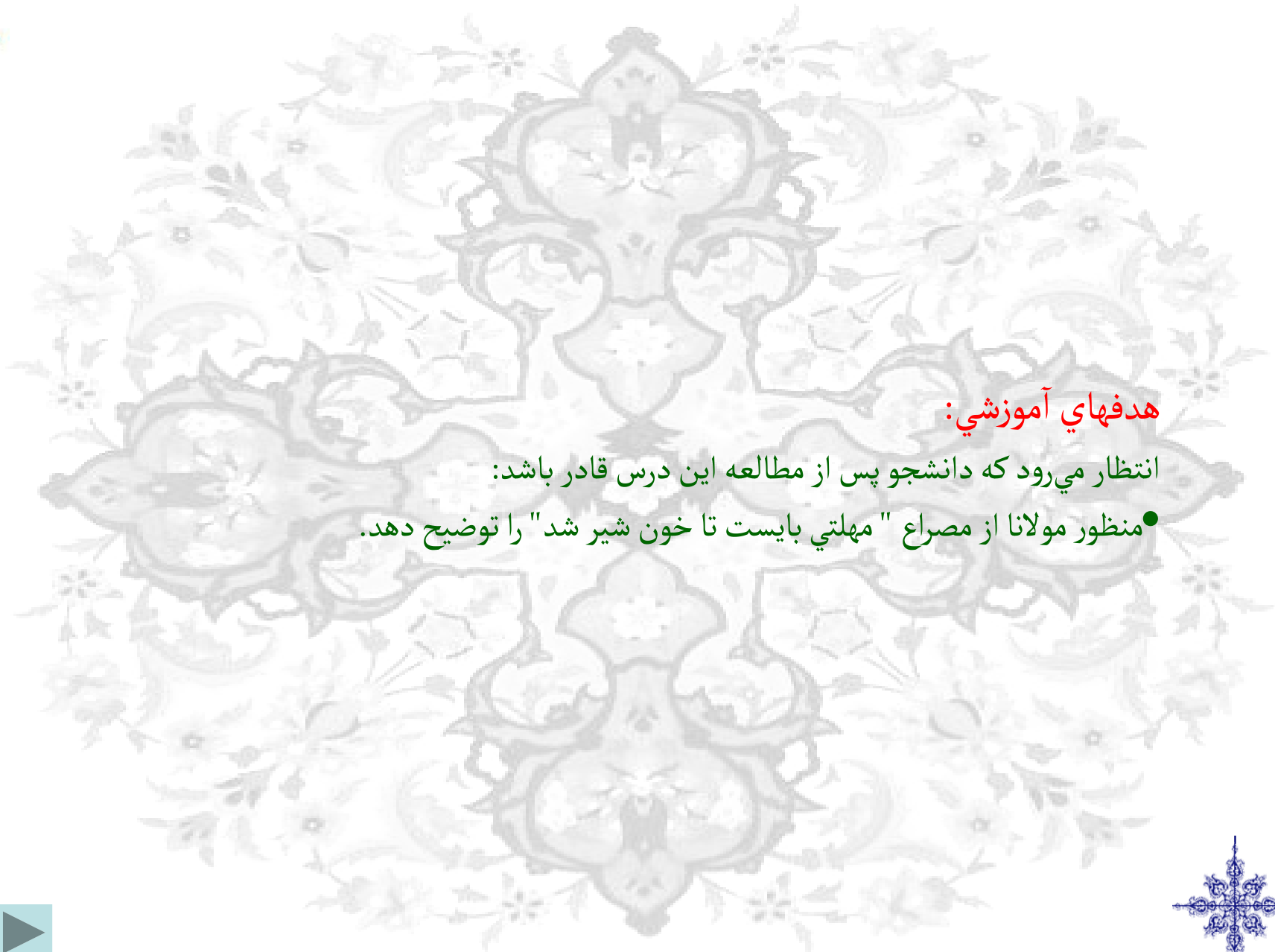
دفتر دوم





دیباچه دفتر دوم





هدفهای آموزشی:

انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس قادر باشد:

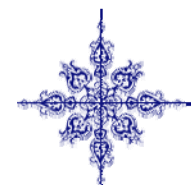
- منظور مولانا از مصراع "مهلتی بایست تا خون شیر شد" را توضیح دهد.

- آیه‌ای را که قرآن کریم درباره شیر آمده است ، عیناً نقل کند ترجمه آن را به فارسی بنویسد.
- در بیت " بلبلی ز اینجا برفت و بازگشت / بهر صید این معانی بازگشت " منظور مولانا از کلمه "بلبل" را مشخص کند.
- منظور اصلی مولانا از "باز شکاری" در این درس را بازگو کند و روایتی را که در بیت از درس به تربیت باز اشاره شده بنویسد.

- مضمون بیت ۱۱ را با داستان آدم (ع) مطابقت دهد و نتیجه گیری کند.
- در ارتباط با بیت ۱۴ آیه ای از قرآن کریم عیناً نقل کند و ترجمه فارسی آن را بنویسد.
- درباره این معنی که "باید از بیگانگان خلوت گزید نه از یار" بیتی از این درس بنویسد.

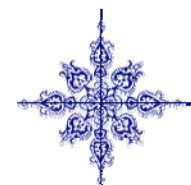
مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

مدتی این مثنوی تأخیر شد: مولانا تعیین نکرده است که چه مدت میان پایان دفتر اول و سال ۶۲۲ هـ که دفتر دوم آغاز می شود ، فاصله افتاده است. مهلتی بایست تا خون شیر شد: تکامل به تدریج صورت می پذیرد .



تا نزايد بخت تو فرزند تو خون نگردهد شير شيرين ، خوش شنو

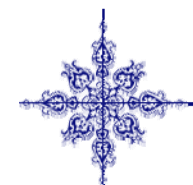
بخت : اقبال , واقعيت اين است كه شير همان خون است كه پس از تولد نوزاد در كيسه هاي شيري به شير بدل مي شود. به اين نکته به دقت گوش بده كه تا بخت تو فرزندی به دنيا نياورد خون به شير گوارا تبديل نمي شود.



بازگردانید ز اوج آسمان

چون ضیاءالحق حسام‌الدین عنان

عنان بازگردانیدن: عنان برتافتن, اوج آسمان: سیر در عوالم بالا.

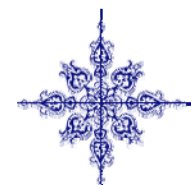


چون به معراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچه‌ها ناگفته بود

معراج: نردبان ، معراج حقایق: سیر و سلوک در حقایق جهان. بهار: عنایات لطیف. گفتن: شکافتن ، شکفتن ، چون حسام‌الدین چلبی که به سیر و سلوک در حقایق جهان پرداخته بود ، بی عنایت او غنچه‌های مثنوی ناشکفته مانده بود.

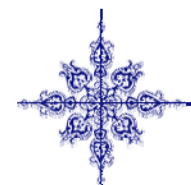
چون ز دریا سوي ساحل بازگشت چنگ شعر مثنوي با ساز گشت

دریا: کنایه از استغراق در عوالم درون ، ساحل: عالم مادي ، چنگ شعر مثنوي: اضافه تشبیهی. با ساز گشتن: کوك شدن. چون از عالم استغراق به عالم ظاهري برگشت ، چنگ مثنوي کوك شد و آماده سرودن گردید.



مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود

صیقل: جلادهنده ، صیقل ارواح: جلادهنده روحها ، روز استفتاح: پانزدهم ماه رجب ، مثنوی که ارواح را جلای دهد ، دوباره روز پانزدهم رجب (سال ۶۶۲ هـ) آغاز شد.

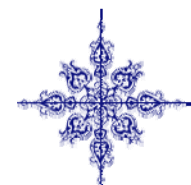




سال اندر ششصد و شصت و دو بود

مطلع تاریخ این سودا و سود

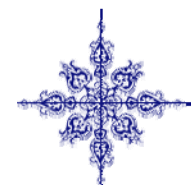
مطلع: طلوع ، سود: بهره ،



بهر صید این معانی بازگشت

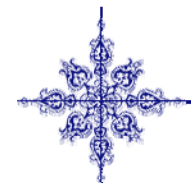
بلبلی ز اینجا برفت و بازگشت

بلبل ، و باز در مصراع دوم حسام‌الدین چلبی است



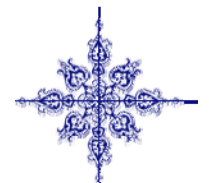
ساعد شه مسکن این باز باد تا ابد بر خلق این درباز باد

ساعد: قدرت و قوت. شه: حضرت حق. این باز: حسام‌الدین چلبی. این در: یعنی در مثنوی، یا در اسرار و معارف الهی. دست سلطان پیوسته نشیمن این باز باد و این در معارف الهی همیشه به روی خلق گشوده باد.



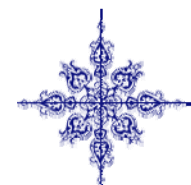
آفت این در هوا و شهوت است
ور نه اینجا شربت اندر شربت است

هوای نفس و شهوت مایه آفت این در است، والا اینجا همیشه پر از شربتهای دلنشین حقایق است.



يك قدم زد آدم اندر ذوق نفس شد فراق صدر جنت طوق نفس

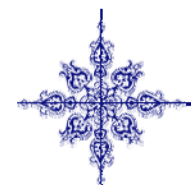
اشاره به قصة حضرت آدم است که خداوند او را از خوردن گندم منع کرده بود ، آدم به فریب ابلیس از آن خورد و بدین نافرمانی از بهشت رانده شد. يك قدم زد: قدمي برداشتن ، اقدامي کردن. ذوق: خوشي ، لذت. صدر: بالاي مجلس. جنت: بهشت ، طوق: چیزی که بر گردن بندند ، حضرت آدم يك قدم به سوي لذت نفس برداشت ، اما به کيفر آن ، دوري از صدر مجلس بهشت چون بندي به گردنش افتاد. يعني از بهشت رانده شد.



بهر نانی چند ، آب چشم ریخت

همچو دیو از وی فرشته می گریخت

دیو: شیطان ، آب چشم: اشك. آدم چنان مطرود شد که فرشته از وی چنان می گریخت که از دیو گریزند ، و به خاطر چند نان (گندم) سالها گریه کرد.

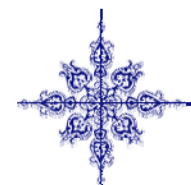


گرچه يك موبد گنه كو جسته بود ليك آن مو در دود يده رسته بود

مو: در زبان فارسي مو به حقارت وكمي، و كوه به كو: كه او، يعني آدم. موي در ديده رستن: ظاهراً نابينا شدن، اگر چه گناهي كه آدم مرتكب شده بود، ناچيز بود، اما آن خطاي ناچيز اختلال بزرگي در كار او ايجاد کرده بود. مصراع دوم اشاره به اين آيه است: «قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفرلنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين»: آدم و حوا گفتند: پروردگارا ما به خود ستم كرديم و اگر ما را نيامرزي و به ما رحم نكني از زيانديدگان خواهيم بود (هفتم/۲۳).

گر در آن آدم بکردي مشورت در پشيماني نگفتي معذرت

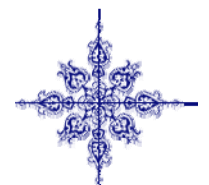
اگر آدم درباره آن مسئله رأي زني مي کرد ، پشيمان نمي شد و پوزش نمي خواست.



مانع بدفعلي و بدگفت شد

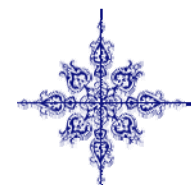
زانکه با عقلي چو عقلي جفت شد

بدفعلي: بدکردار بودن. بدگفت: بدگويي. زیرا که اگر عقلي با عقل ديگر يار شود ، انسان را از بدکرداري و بدفعلي بازمي دارد.



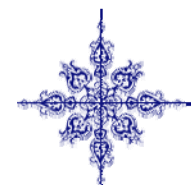
رو بگو یار خدایی را تو زود
چون چنان کردی خدا یار تو بود

یار خدایی: دوست منسوب به خدا ، ظاهراً مراد حسام‌الدین چلبی است ، چون چنان کردی: چون
یار خدایی را جستجو کردی.



آنکه در خلوت نظر بردوخته ست آخر آن راهم زیار آموخته ست

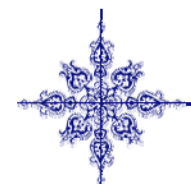
خلوت: گوشه نشینی ، نظر بر دوختن: چشم بر بستن ، آن کس که گوشه نشینی اختیار کرده و به خلوت دل بسته ، خلوت نشینی راهم از مرشد آموخته است.



پوستین بهر دی آمد نه بهار

خلوت از اغیار باید نه زیار

خلوت: گوشه‌نشینی ، اغیار: جمع غیر، بیگانگان ، پوستین: جامه‌ای که از پوست حیوانات درست می‌کنند و برای گرما در زمستان می‌پوشند. پوستین بهر دی آمد نه بهار: هر چیزی به جای خویش نیکوست. باید از بیگانگان خلوت گزید نه از یار، هر چیزی به جای خویش نیکوست. خلوت خوب است ، اما از دیگران.

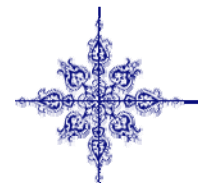




نور افزون گشت ، ره پیدا شود

عقل با عقل دگر دو تا شود

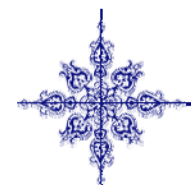
دو: بلندتر از «دو» تلفظ می شود. دو تا: دولا، مضاعف. گشت: به جای گردد. اگر عقلي با عقل دگر پیوندد ، مضاعف می شود و نور افزونتر می گردد و راه حقیقت نمایان می شود.



ظلمت افزون گشت ، ره پنهان شود

نفس با نفس دگر خندان شود

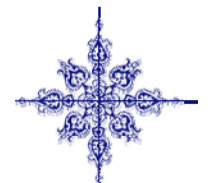
نفس: نفس اماره ، اگر نفسی به نفس دیگر پیوندد و احساس شادمانی کند ، بر تاریکی می افزاید





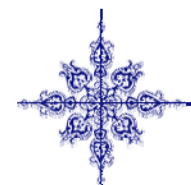
يار، چشم توست اي مرد شكار از خس و خاشاك او را پاك دار

يار: يار الهي. شكار: كسي كه در صدد صيد حقايق غيبي است. اي صياد حقيقت، مرشد يا يار الهي به منزله چشم جهان بين توست، از آزار و مكدر ساختن او بپرهيز.



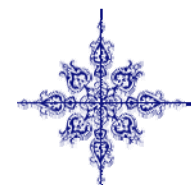
هین به جاروب زبان گردی مکن چشم را از خس ره آوردی مکن

جاروب زبان: اضافه تشبیهی. گردی کردن: گرد و خاک بلند کردن. ره آورد: تحفه ، هدیه.



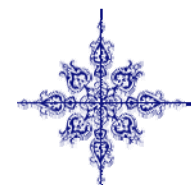
چون که مومن آینه مومن بود روی او ز آلودگی ایمن بود

مصراع اول به این حدیث اشاره می‌کند: «المومن مرآة المومن»: مومن آینه مومن است. حزن: اندوه، دمیدن در آینه: تار و کدر کردن آن. مرشد به هنگام اندوه روح رامانند آینه‌یی است، عزیز من بر روی آینه دم مزین تا کدورت روی آن را نگیرد.

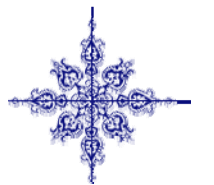


یار آینه است جان را در حزن در رخ آینه ای جان دم مزین

حزن: اندوه، دمیدن در آینه: تار و کدر کردن آن. مرشد به هنگام اندوه روح رامانند آینه‌یی است، عزیز
من بر روی آینه دم مزین تا کدورت روی آن را نگیرد.



بهیمه صوفی (۱)



اشاره: در دنیا انسانهای دیو خوی هستند که با
تلبیس انسانهای دیگر را اغوا می کنند ، فریب
سخن آنان را نباید خورد. ارزش هر کس به ارزش
اندیشه اوست.

هدفهای آموزشی:

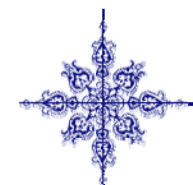
انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:

- کلمه "مراقب" در بیت سوم را معنی کند و منظور مولانه را از این بیت مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.
- علم را به اعتبار صوفیان معنی کند و در این باره بیتی از حفظ بنویسد.
- کلمه "ماخولیا" را ریشه‌یابی و معنی کند.
- آیه‌ای را که مولانا در بیت ۳۰ به آن اشاره کرده است، بنویسد.

تاشبی در خانقاهی شد قنق

صوفی می گشت در دور افق

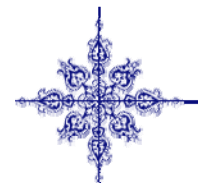
گشتن: سیر و سفر افق: گرداگرد جهان خانقاه: محلی است که درویشان
و مرشدان در آن اقامت می کنند. قنق: مهمان



او به صدر صفا با یاران نشست

یک بهیمه داشت در آخور بیست

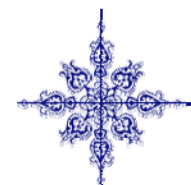
بهیمه: چارپا آخور: طویله



پس مراقب گشت با یاران خویش دفتری باشد حضور یار پیش

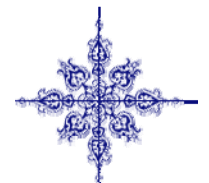
مراقبت: در اصطلاح صوفیان حالتی از احوال دل است. مراقب کسی است که به آن حالت فرورود.

دفتر: کتاب / صوفیان صاحب‌دل هم اسرار حقیقت را در آینه ضمیر یکدیگر می‌بینند. آن صوفی با یاران خود به مراقبه پرداخت ، آری حضور یار موافق چون کتابی برای یار اوست که می‌تواند حقایق را از او دریابد.



دفتر صوفي سواد و حرف نيست جز دل اسپيد همچون برف نيست

سواد: سياهي حرف: سخن خالي دل اسپند همچون برف: دلي كه از همه
چيز زدوده شده و صفا يافته است.
كتاب صوفي حرف خالي و سياهه حروف كتابها نيست ، او هيچ چيز جز دل صافي
ندارد.





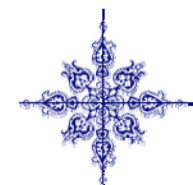
زاد صوفي چيست آثار قدم

زاد دانشمند آثار قلم

آثار قدم: ردپاي بزرگان طريقت

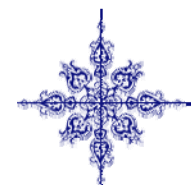
دانشمند: فقيه

توشه سفر فقيهان نوشته‌هاي آنان است اما توشه صوفي پيروي از
مشايخ طريقت است.



حلقه آن صوفیان مستفید چون که بر وجد و طرب آخر رسید

وجد: در اصطلاح صوفیه حالتی است به دنبال سماع از حق تعالی بر
دل سالک آید و باطن او را تغییر دهد.

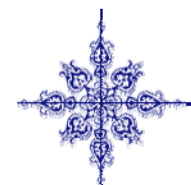


از بهیمه یاد آورد آن زمان

خوان بیاوردند بهر میهمان

یادآور: یاد کرد

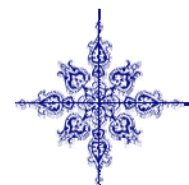
بهر: برای



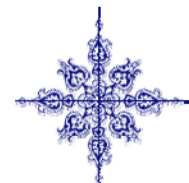
راست کن بهر بهیمه گاه و جو

گفت خادم را که در آخور برو

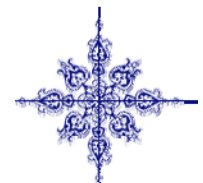
راست کردن: فراهم کردن



گفت: لا حول این چه افزون گفتن است از قدیم این کارها کار من است

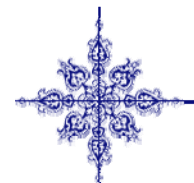


گفت: ترکن آن جوش را از نخست کان خر پیر است و دندانهای سست



گفت ، لا حول ، این چه می گویی مها از من آموزند این ترتیبها

مها: ای مه

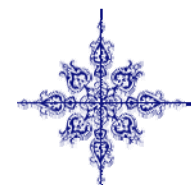


داوري منبل بنه بر پشت ريش

گفت: پالانش فرونه پيش پيش

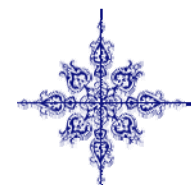
منبل: دارويي بوده که در التيام زخمها به کار مي رفته است.

ريش: زخم



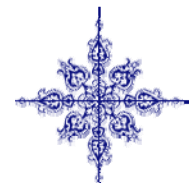
گفت ، لا حول آخر اِي حکمت گزار جنس تو مهمانم آمد صد هزار

شیر گرم: ولرم توام: تو مرا از توام بگرفت شرم: واقعاً داري
خجالتم مي دهی





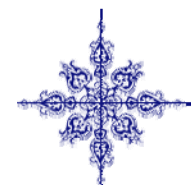
جمله راضي رفته اند از پيش ما هست مهمان جان ما و خویش ما



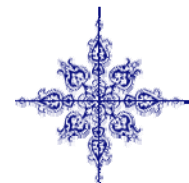
گفت: آبش ده ولیکن شیر گرم گفت: لاحول از توام بگرفت شرم

لاحول کردن: به خدا پناه بردن اهل: شایسته

خادم گفت: لاحول و لا...، ای پدر به شیطان لعنت کن، اگر رسول شایسته‌ای به جایی فرستادی، کمتر وظایف او را یادآوری کن، او خود وظیفه‌اش را می‌داند.

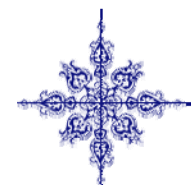


گفت: اندر جو تو کمتر گاه کن گفت: لاجول ، این سخن کوتاه کن



گفت: جایش را بروب از سنگ و پشك
ور بود تر ریز بروي خاك خشك

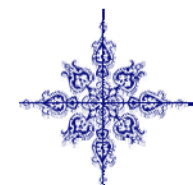
پشك: سرگین



گفت: لاحول ، اي پدر ، لاحول کن با رسول اهل کمتر گو سخن

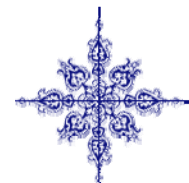
اهل: شایسته

خادم گفت: لاحول و لا ... ، اي پدر به شیطان لعنت کن ، اگر رسول شایسته‌ای به جایی فرستادی ، کمتر وظایف او را یادآوری کن ، او خود وظیفه‌اش را می‌داند.



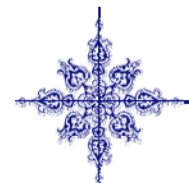
خادم این گفت و میان را بست چست گفت: رفتم گاه و جو آرم نخست

میان را بستن: قصد کاری کردن



رفت وز آخور نکرد او هیچ یاد خواب خرگوشی بدان صوفی بداد

خواب خرگوشی: غفلت خواب خرگوشی دادن: فریفتن

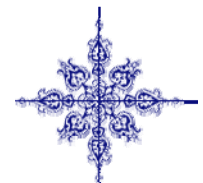


کرد بر اندرز صوفي ريشخند

رفت خادم جانب اوباش چند

اوباش: فرومایگان

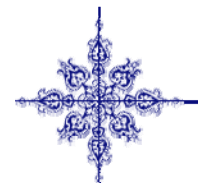
خادم پیش چند نفر ولگرد رفت و سخنان صوفي را به مسخره گرفت



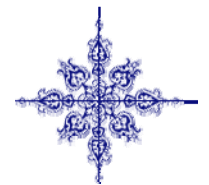
صوفي از ره مانده بود و شد دراز خوابها مي ديد با چشم فراز

فراز: بسته

صوفي که از رنج راه خسته شده بود ، خوابيد و با چشمان بسته خواب مي ديد.

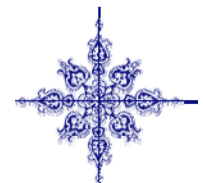


کان خرش در چنگ گرگی مانده بود پاره‌ها از پشت و رانش می‌ربود



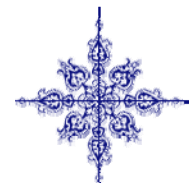
گفت: لاجول این چه سان ماخولیاست ای عجب! آن خادم مشفق کجاست؟

ماخولیا: خیال بیهوده

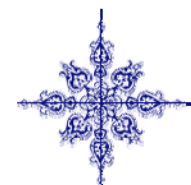


باز می‌دید آن خورش در راه رو گه به چاهی می‌فتاد و گه به گو

راه رو: راه رفتن گو: گودال

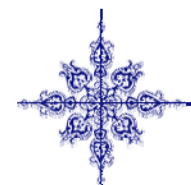


گفت: چاره چیست ، یاران جسته‌اند رفته‌اند و جمله درها بسته‌اند



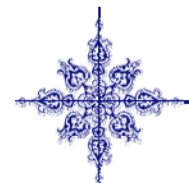
باز می گفت: ای عجب! آن خادمک نه که با ما گشت هم نان و نمک؟

هم نان و نمک: کسی هم کاسه و هم سفره شدن
صوفی با خود می گفت: مگر نه این است که آن خادم با من نان و نمک خورده و حق و حقوقی با این
عمل بین ما ایجاد شده است؟



من نکردم با وي الا لطف و لين او چرا با من کند بر عکس کين؟

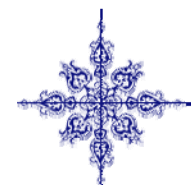
لطف: نرمي لين: نرمي



ورنه جنسیت وفا تلقین کند

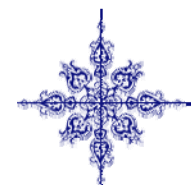
هر عداوت را سبب باید سند

سند: حجت جنسیت: هم جنس بودن / همدلی وفا: دوستی
دشمن باید دلیلی داشته باشد والا مقتضای هم جنسی و همدلی وفاداری و صمیمیت است



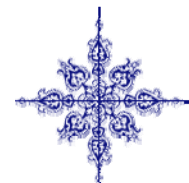
باز می گفت: آدم با لطف و جود
کی بر آن ابلیس جوری کرده بود؟

آدم و ابلیس: اشاره است به وسوسه شیطان و واداشتن او آدم و حوا را به خوردن از میوه شجره ممنوع
و اخراج آنان از بهشت



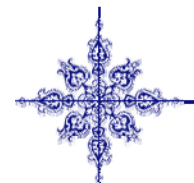


دفتر سوم





دیباچه دفتر سوم



هدفهای آموزشی:

دانشجو پس از مطالعه این درس می‌تواند:

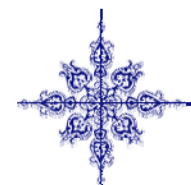
● سه بار شدن سنت " در بیت اول را با آوردن عین حدیث حضرت رسول (ص) معنی کند.

● بیت ۶ را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

- آیه‌ای را که مولانه در مصراع اول بیت ۹ مورد استفاده قرار داده است ، عیناً بنویسد و ترجمه فارسی آن را به دست دهد.
- کلمه " سوسن " — که در بیت دهم به کار رفته- و جایگاه آن در شعر فارسی را توضیح دهد.
- نظر مولانا را درباره " تکامل " با آوردن ابیاتی به عنوان شاهد ، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

ایضاً الحق حسام‌الدین بیار این سوم دفتر که سنت شد سه بار

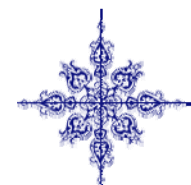
سه بار شدن سنت: احادیث متعدد از حضرت رسول نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) هر موضوعی را سه بار تکرار می‌کرد



در سوم دفتر بهل اعدار را

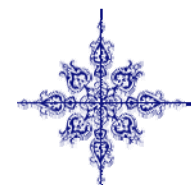
برگشا گنجینه اسرار را

گنجینه اسرار: دل. بهل: فعل امر از هشتن. اعدار: جمع عذر، پوزش خواستن، در دفتر سوم عذرها را کنار بگذار و گنجینه اسرار دلت را بگشا.



قوت از قوت حق می‌زهد نه از عروقی کز حرارت می‌جهد

زهیدن: زاییدن ، جوشیدن. عروق: جمع عرق ، رگها ، توش و توان تو از قدرت الهی می‌تراود ، نه از رگهای بدن که به سبب حرارت تن به حرکت درمی‌آید.



این چراغ شمس کور و شن بود نه از فتیل و پنبه و روغن بود

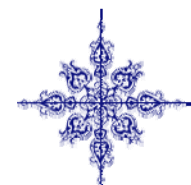
چراغ شمس: اضافه تشبیهی ، فتیل: رسن تافته ، فتیله. این مشعل فروزان خورشیدکه پرتو افشانی می کند ، نور آن به فتیله و پنبه و روغن نیازمند نیست ، از قوت حق نیرو می گیرد.

سقف گردون کو چنین دایم بود نه از طناب و استنی قایم بود

سقف گردون: تشبیهی ، آسمان را دائم: پایدار ، استن: ستون ، اشاره به آیه «خلق السموات بغیر عمد ترونها...» آسمانها را بی هیچ ستونی که بتوانید ببینید بیافرید. سقف آسمانی که اینچنین سرپاست باطناب و ستون سرپا نمانده است.

اي دريغا عرصه افهام خلق سخت تنگ آمد ، ندارد خلق خلق

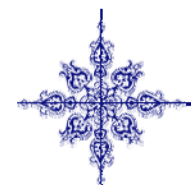
عرصه: میدان. افهام: جمع فهم ، قوة دریافت ، حسرتا که پهنة ادراك مردم بسيار تنگ است و مردم فاقد چنان گلويي هستند که بتوانند حقايق اسرار را نوش جان کنند.



خلق بخشد سنگ را حلوای تو

ای ضیاء الحق به حق رای تو

حذق: مهارت ، حلوا: در اینجا سخن دلنشین و شیرین. اما ای حسام‌الدین! سخنان دلنشین و شیرین تو با چیرگی اندیشه‌ات سنگ را برای بلعیدن گفته‌هایت صاحب گلو می‌کند. سنگ هم مشتاق شنیدن سخنان تو می‌شود.



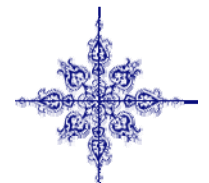
کوه طور اندر تجلی خلق یافت تا که می نوشید و می را برنتافت

تجلی: تأثیر انوار حق بر دل مقلان که به دل شایستگی ملاقات حق را پیدا کنند. می: در اینجا تجلی نور حق. بر نتافتن: تاب نیاوردن، تحمل نکردن. کوه طور جلوه‌گاه نور حق شد، نور الهی بر آن تافت، اما کوه نتوانست آن نور را تحمل کند. یعنی کوه از آن تجلی متلاشی و قطعه قطعه شد.

هل رايتم من جبل رقص الجمل؟

صاردكا منه و انشق الجبل

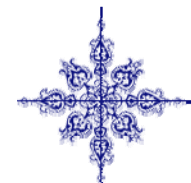
رقص الجمل: رقص شتري ، يعني كار غريب و فوق العاده ، كوه از آن تجلي متلاشي و پاره پاره شد ، آیا تاکنون از كوه كار غيرعادي ديده ايد؟



گو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

گوش آن کس نوشد اسرار جلال

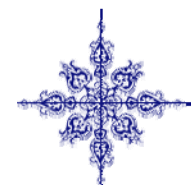
نوشیدن: نیوشیدن ، کسی می تواند اسرار الهی را بشنود که چون سوسن با داشتن صد زبان ، دهان به گفتن اسرار نگشاید. توضیح: در این بیت و ابیات بعد آن به مسئله تکامل و تکوین و دلیل آفرینش پدیده ها اشاره می کند.



تا خورد آب و بروید صد گیا

خلق بخشد خاک را لطف خدا

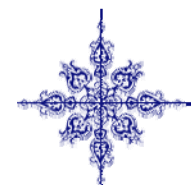
روییدن: رویانیدن. لطف الهی به خاک گلویی می بخشد تا آب بخورد و گیاهان گوناگون برویاند.



تا گیاهش را خورد اندر طلب

باز خاکی را ببخشد خلق و لب

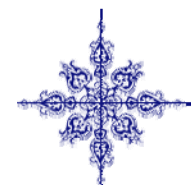
خاکی: زمینی ، بار دیگر خداوند به حیوانات دهان و گلو عطا می کند تا هر وقت بخواهند گیاهان زمین را بخورند.



گشت حیوان لقمة انسان و رفت

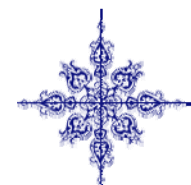
چون گیاهش خورد ، حیوان گشت رفت

چون موجودات زمینی گیاهان را خوردند و فربه شدند ، غذای انسان می شوند و از میان می روند.



باز خاک آمد شد آکال بشر چون جدا شد از بشر روح و بصر

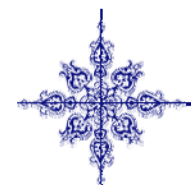
آکال: بسیار خورند، چون جان و بینایی از جسم انسان دور شد، بار دیگر خاک جسم بشر را می خورد.



گر بگویم خوردشان گردد دراز

ذره‌ها دیدم دهانشان جمله باز

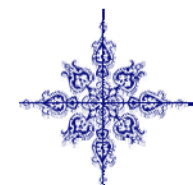
ذره‌ها: پدیده‌های عالم هستی. من پدیده‌های گوناگون عالم هستی را دیدم که دهانه‌ایشان باز بود و هر کدام رزق معین خود را می‌خوردند، اگر غذایی مناسب هر يك را توصیف کنم سخن به درازا می‌کشد.



دایگان را دایه ، لطف عام او

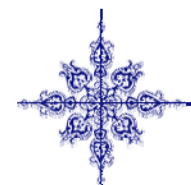
برگها را برگ از انعام او

برگ (دوم): توشه ، انعام: نعمت دادن ، دهش ، را: در هر دو مصراع به جای کسره اضافه است ، برگها را برگ: برگ برگها ، دایگان را دایه: دایه رایگان. توشه برگها از بخششهای ذات الهی است و محبت عالمگیر او پرورش دهنده دایه هاست.



رزقها را رزقها او مي دهد زانکه گندم بي غذايي چون زهد؟

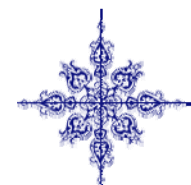
روزي روزيها را هم خداوند عطا مي کند، زیرا اگر گندم روزي نخورد چگونه مي بالد؟ مولانا درباره تکامل پاره اي سخن گفته است و بقیة مطلب را به دریافت خواننده رها ساخته است.



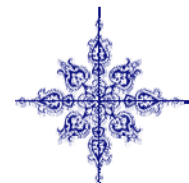
پاره‌ای گفتم بدانی پاره‌ها

نیست شرح این سخن را منتها

مولانا درباره تکامل پاره‌ای سخن گفته است و بقیه مطلب را به دریافت خواننده رها ساخته است.



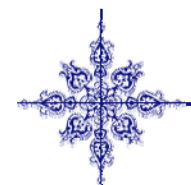
معشوق



هدفهای آموزشی:

- انتظار می‌رود که دانشجو پس از مطالعه این درس بتواند:
- معادل فارسی کلمه "حنظل" را بنویسد.
- ریشه واژه "مهر" در سنسکریت و پهلوی را بازگو کند.
- بیت یازدهم را معنی کند و آن را به پیام مولانا در این درس مطابقت دهد.
- با استفاده از معانی ابیات ۱۵-۳۱ این درس را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

اشاره: همه کس رنجهای حیات را به امید معشوقی تحمل می کند ، پس شایسته است که انسان معشوق شایسته و لایزال و لم یزلی برگزیند. همه ابیات مورد نظر است.

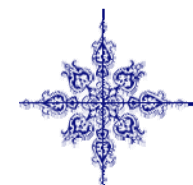


خار از گلزار دلکش می شود

تلخ از شیرین لبان خوش می شود

شیرین لب: خوش سخن / منظور این است که زیبایی ناملازمات

تلخ: سخن درشت
را قابل تحمل می کند.



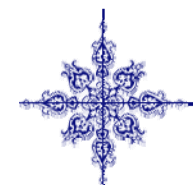
خانه از همخانه صحرا می شود

حنظل از معشوق خرما می شود

صحرا: باغ و بوستان

همخانه: یار و مونس

حنظل: هندوانه ابوجهل



بر امید گل‌گذار ماهوش

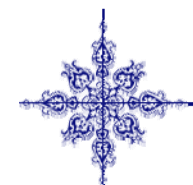
ای بسا از نازنینان خارکش

ماهوش: بسیار زیبا

گل‌گذار: زیبا

نازنین: عزیز

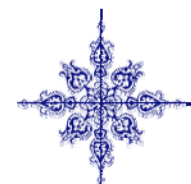
چه بسا انسان‌هایی عزیزی که به خاطر گل رویی زیبا رنج خار کشیدن را تحمل می‌کنند.



از براي دلبر مهروي خویش

اي بسا حمال گشته پشت ریش

پشت ریش: کسی است که پشتش زخمی است.



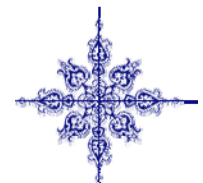


تا که شب آید ببوسد روی ماه

کرده آهنگر جمال خود سیاه

ماه: یار

جمال: چهره

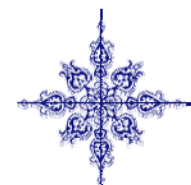


خواجه تا شب برد کاني چارميخ زانکه سروي در دلش کردهست بيخ

چارميخ: بسته سرو: معشوق بلند قامت

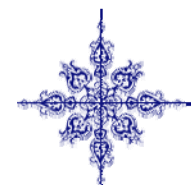
در دل بيخ کردن: ريشه دواندن

بازرگان تا شب در دکاني مي ماند و داد و ستد مي کند ، زيرا که عشق يار بلند قامتي در دلش ريشه دوانده است.



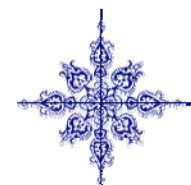
تاجري دريا و خشكي مي رود آن به مهر خانه شيني مي رود

مهر: دوستي خانه نشين: کدبانويي که خاطر مرد متعلق اوست
تاجري که راه سفر دريا و خشكي در پيش مي گيرد ، آن سفر را به عشق کدبانويي که تاجر دل بسته
اوست ، تحمل مي کند.



هرکه را با مرده سودایی بود بر امید زنده سیمایی بود

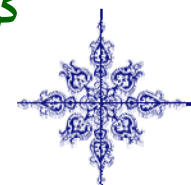
زنده سیما: خوش روی
هر آن کس که با مرده سر و کار دارد ، این الفت او به خاطر زیبارویی است که آثار حیات در او
هست.



آن دروگر روی آورده به چوب بر امید خدمت مه روی خوب

دروگر: نجار روی آوردن: توجه کردن خدمت: بندگی

نجاری که خود را با چوب مشغول کرده است ، آن کار را برای ناز کشیدن از معشوقه زیباروی خویش
گزیده است.



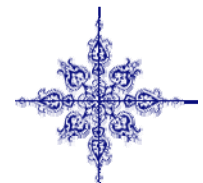


کو نگرده بعد روزي دو جماد

بر امید زنده‌اي کن اجتهاد

جماد: موجود بیجان

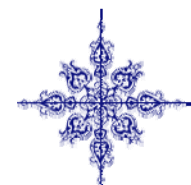
زنده: خدای تعالی



مونسي مگزين خسي را از خسي عاريت باشد در و آن مونسي

مونس: همدم خسي: خس + ي (مصدري)، حقارت
انس

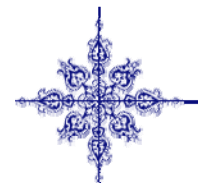
به سبب حقارت خود همنشين حقيري را به همدمي انتخاب مکن ، زیرا که همدمي چنان
موجود حقيري عاريتي و گذراست.



گر بجز حق مونسانت را وفاست؟

انس تو با مادر و بابا کجاست

اگر غیر از خداوند دیگر همدمان تو وفایی دارند، پس آن الفتی که تو با پدر و
مادر خود داشتی، کجا رفته است؟



گر کسی شاید به غیر حق عضد؟

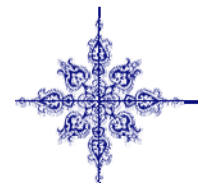
انس تو با دایه و لالا چه شد؟

لالا: لله مرّبي شاهزادگان و کودکان اعیان شاید: شایسته است عضد: بازو / کنایه از

یاور ، مددکار

اگر شایسته است که جز خداوند کس دیگری مددکار انسان باشد ، پس آن الفتی که با دایه و لله

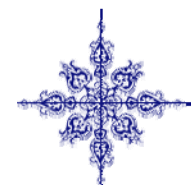
خود داشتی و روزگاری یاور تو بودند ، چه شد؟



نفرت تو از دبیرستان نماند

انس تو با شیر و با پستان نماند

دبیرستان: مکتب
الفتی که با شیر و پستان مادر داشتی از میان رفته ، و نفرتی که از رفتن
به مدرسه در خود احساس می کردی باقی نمانده است.

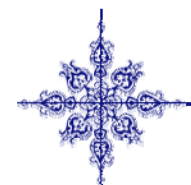


جانب خورشید وارفت آن نشان

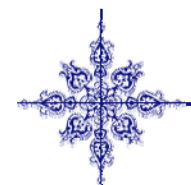
آن شعاعی بود بر دیوارشان

خورشید: جمال حق تعالی

آن روز که انسی و الفتی با دایه و مادر و بابا داشتی ، پرتوی از خورشید عنایت بر دیوار وجود آنان تافته بود و آنان را در نظر تو دلنشین ساخته بود ، آن نشان الهی بار دیگر به منبع اصلی خود بازگشت.

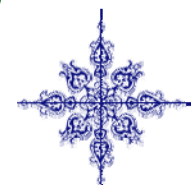


بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع



عشق تو بر هر چه آن موجود بود آن ز وصف حق زراندود بود

زراندود: آب طلا داده / مورد عنایت خدا
هر موجودی که تو به آن عشق می‌ورزی ، آن چیز به عنایت الهی آراسته شده و مورد توجه تو قرار
گرفته است.



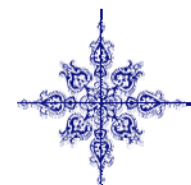
طبع سیر آمد ، طلاق او براند

چون زری با اصل رفت و مس بهماند

زری: زر+ ی (مصدری)، طلا بودن با: به مس: وجود مادی آمدن: شدن

طلاق راندن: طلاق دادن

چون آراستگی خدایی از موجود مورد علاقه تو به اصل خود بازگردد و وجود مادی آن موجود باقی بهماند ، دل از او سیر می شود و او را ترک می گوید.



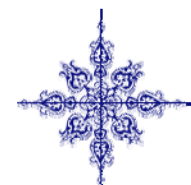


از جهالت قلب را کم گوی خوش

از زراندود صفاتش پا بکش

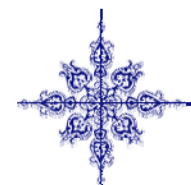
پا کشیدن: ترك کردن

دست از معشوقه‌های آراسته بردار ، از روی نادانی چیزهای ناسره را ستایش مکن.



کان خوشی در قلبها عاریتی است زیر زینت مایه بی زینتی است

جلوه‌هایی که در چیزهای ناسره می‌بینی گذراست ، آن سوی این جلوه‌های ظاهری مایه‌های زشتی و بی‌زینتی نهفته است.



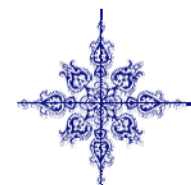
سوي آن کان رو که هم کان مي رود

زر زروي قلب در کان مي رود

کان: ذات باري

قلب: محبوب فاني

زر عنایت الهی از وجود محبوب فانی سرانجام جدا خواهد شد و به سوی ذات باری خواهد رفت ،
تو هم راهی را در پیش گیر که آن زر عنایت در پیش گرفته است. یعنی به اصل و حقیقت توجه
کن.

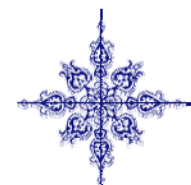


تو بدان خور رو که در خور می رود

نور از دیوار تا خور می رود

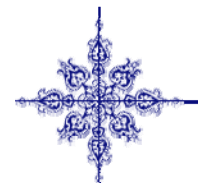
خور: ذات باری

نور: شعاع آفتاب الهی



زین سپس بستان تو آب از آسمان چون ندیدی تو وفا در ناودان

آب از آسمان ستاندن: فیض از حق تعالی گرفتن ناودان: واسطه‌ها
چون حقیقت را دریافتی و از پدیده‌های این جهان وفایی ندیدی ، بکوش که از حق تعالی فیض بگیری.



کي شناسد معدن آن گرگ سترگ؟

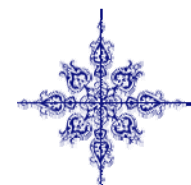
معدن دنبه نباشد دام گرگ

دام گرگ: کنایه از دنیا

معدن دنبه: دکان قصایي

دام گرگ منشا اصلي دنبه نیست ، اگر گاهي در آن دنبه یافت شود براي شکار گرگ است ، اما آن

گرگ تنومند از منشا دنبه خبر ندارد.

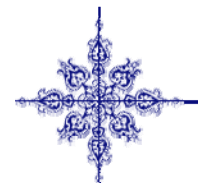


هر دو روزه راه صد ساله شود

هر که در ره بی قلاووزی رود

قلاووز: مرشد

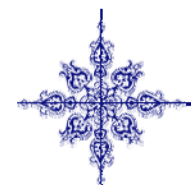
هر کس بدون راهبر قدم در راه سلوک نهد ، راه دو روزه برایش به راهی صد ساله بدل می شود.



ریشخندی شد به شهر و روستا

هرکه گیرد پیشه‌ای بی اوستا

ریشخند: مایه مسخره

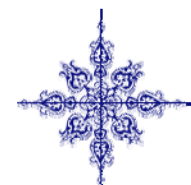


بہتر از عام و رزو گلزارشان

خاک پاکان لیسې و دیوارشان

عام: مردم جاهل

اگر خاک در و دیوار انسانهای منزہ را ببوسی و بلیسی بہتر از آن است کہ در باغ و گلستان
انسانهای نادای باشی.



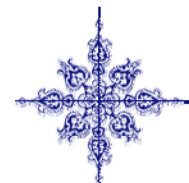


به که بر فرق سر شاهان روی

بنده یک مرد روشندل شوی

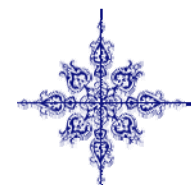
فرق سر: بالای سر

روشندل: دانا، آگاه



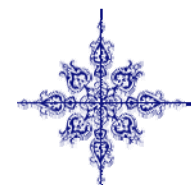
قرب بر انواع باشد اي پدر مي زند خورشيد بر كهسار و زر

قرب: نزديك شدن بر انواع بودن: انواعي داشتن زدن: تايدن
عزير من بدان كه قرب الهي اقسامي دارد و به هر كس به ميزان استعدادش مي رسد ، خورشيد بر
كوهسار و به زر يكسان مي تابد.



ليک قربي هست با زرشيد را که از آن آگه نباشد بيد را

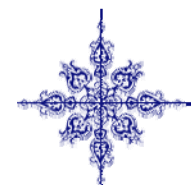
شيد: خورشيد آگه: آگاهی خورشيد با زر چنان قرابتي دارد که بيد از آن بي خبر است.





آفتاب از هر دو کی دارد حجاب

شاخ خشک و تر قریب آفتاب



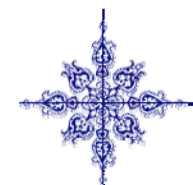
که ثمار پخته از وی می خوری؟

لیک کو آن قربت شاخ طری

پخته: رسیده

ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

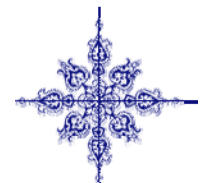
طری: با طراوت



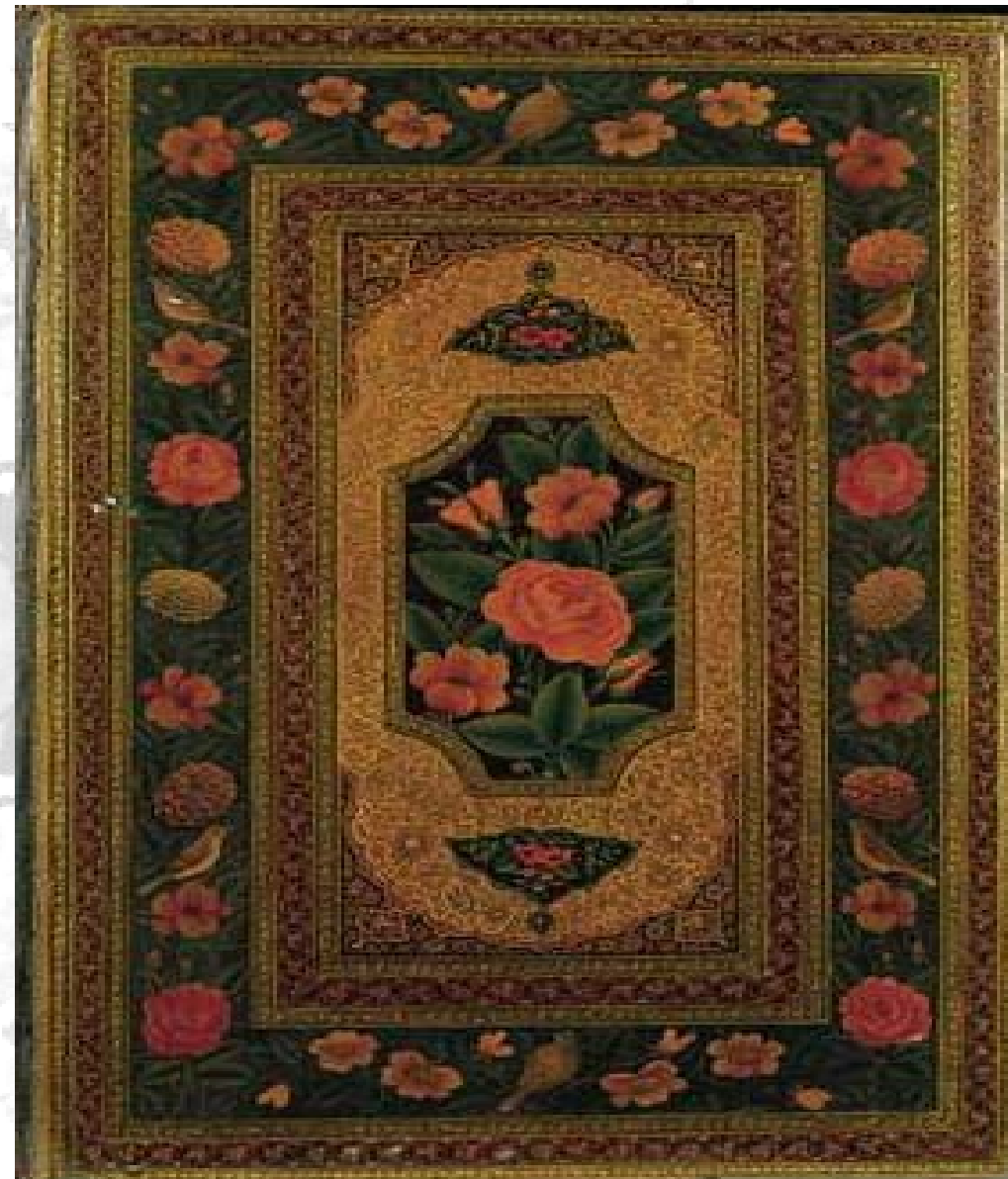
غیر زوتر خشک گشتن گویاب

شاخ خشک از قربت آن آفتاب

زوتر: زودتر

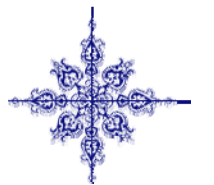








والسلام



www.salampnu.com

سایت مرجع دانشجوی پیام نور

- ✓ نمونه سوالات پیام نور : بیش از ۱۱۰ هزار نمونه سوال همراه با پاسخنامه
- تستی و تشریحی
- ✓ کتاب ، جزوه و خلاصه دروس
- ✓ برنامه امتحانات
- ✓ منابع و لیست دروس هر ترم
- ✓ دانلود کاملاً رایگان بیش از ۱۴۰ هزار فایل مختص دانشجویان پیام نور

www.salampnu.com